بررسی کتاب

یوسا چه مشکلی با دیلن دارد؟

پیام یزدانجو

ماریو بارگاس یوسا، نویسنده‌ی سرشناس پرویی و برنده‌ی جایزه‌ی نوبل ادبیات، منتقد ادبی و فرهنگی و مقاله‌نویس برجسته‌ای هم هست. رمان‌نویس آمریکای لاتینی در تازه‌ترین مجموعه مقالات‌اش نگاهی انتقادی به وضعیت فرهنگی معاصر انداخته، و درباره‌ی سطحی شدن فرهنگ و حاشیه‌نشین شدن ادبیات هشدار می‌دهد.

یادداشت‌هایی درباره‌ی مرگ فرهنگ: جستارهایی در باب نمایش و جامعه، نوشته‌ی ماریو بارگاس یوسا، ترجمه‌ی جان کینگ، انتشارات پیکادور، ۲۰۱۶

اعطای «جایزه‌ی نوبل ادبیات» به باب دیلن، خواننده، آهنگ‌ساز، و ترانه‌سرای آمریکایی، به همان اندازه که دور از انتظار بود، واکنش‌های متفاوت و قابل انتظاری به دنبال داشت: شماری از نویسندگان و منتقدان ادبی از انتخاب دیلن استقبال کردند و آن را نشانه‌ی گسترده‌تر شدن مرزهای «ادبیات» شمردند (سلمان رشدی، از گزینه‌های احتمالی نوبل ادبیات امسال، انتخاب دیلن را به همین دلیل و به عنوان یک «انتخاب درخشان» ستود). در مقابل، عده‌ی دیگری از مؤلفان و مفسران این انتخاب را عجیب و اشتباه شرم‌آور کمیته‌ی نوبل دانسته و بعضاً، به شوخی، علت اصلی آن را راحت‌طلبی اعضای کمیته و اشتیاق آن‌ها به تفریح و ترانه گوش دادن، جای پرداختن به کار دشوار کتاب خواندن، عنوان کردند.

استدلال اخیر را بعدتر یک نویسنده‌ی دیگر، و این بار بدون شوخی و با شماتت، تکرار کرد: ماریو بارگاس یوسا، برنده‌ی نوبل ادبیات سال ۲۰۱۰، که اواخر اکتبر و در گفت‌وگو با خبرگزاری آلمان، اعطای این جایزه به باب دیلن را به شدت نکوهش کرد. رمان‌نویس پرویی، انتخاب یک خواننده‌ی «پاپ» و عامه‌پسند به عنوان برنده‌ی نوبل ادبیات را نشانه‌ی استیلای «پوپولیسم»، به ابتذال کشیده شدن ادبیات و تقلیل آن به حد تفریح و سرگرمی، و در نهایت نماد «سطحی شدن فرهنگ در عصر ما» شمرد. او، به ویژه، رسانه‌ها را به دلیل دامن زدن به این پدیده شایان سرزنش دانست. انتقادات یوسا، از غول‌های ادبی دنیا، برای خوانندگانِ ناآشنا با نوشته‌های غیرادبی او احتمالاً عجیب به نظر می‌رسید. با این حال، این همان نگرش انتقادی است که یوسا در **یادداشت‌هایی درباره‌ی مرگ فرهنگ** پیش می‌کشد: **جستارهایی در باب نمایش و جامعه** که با گذشت سه سال و اندی از انتشار آن‌ها به زبان اسپانیایی، اخیراً به زبان انگلیسی انتشار یافته، و رمان‌نویس آمریکای لاتینی را در نقش مدافع پرشور «فرهنگ» جهانی به نمایش می‌گذارند.

بازنشر مطالب منتشر شده در آسو با ذکر مأخذ مجاز است.
www.aasoo.org

همچنان‌که از عنوان کتاب و دیباچه‌ی آن پیدا است، برجسته‌ترین دغدغه‌ی مؤلف مفهومِ «فرهنگ» و تحولات آن در دهه‌های اخیر است – و این نکته‌ای است که تا انتهای این مجموعه مقاله مسئله‌ساز می‌ماند. یوسا بدواً از دو کتاب اثرگذار و کلیدی در زمینه‌ی فرهنگ (مدرن) بحث می‌کند که هردو الهام‌بخش عنوان کتاب خودش شده‌اند: **یادداشت‌هایی در راستای تعریف فرهنگ** (۱۹۴۸)، نوشته‌ی تی. اس. الیوت، شاعر و منتقد انگلیسی، و **در قلعه‌ی مرد ریش‌آبی: یادداشت‌های در راستای تعریف دوباره‌ی فرهنگ** (۱۹۷۱)، نوشته‌ی جورج استاینر، فیلسوف و منتقد آمریکایی، که مکالمه‌ی انتقادی آشکاری با کتاب الیوت دارد. یوسا، با وجود رویکرد انتقادی به این هردو اثر، علناً نشان می‌دهد که «فرهنگ» مد نظر او اقتباس روزآمدی از همان نکته‌ها است که هم الیوت و هم استاینر به عنوان مدافعان فرهنگ مدرنیستی عنوان کرده‌اند: مجموعه‌ای از عالی‌ترین و ارزنده‌ترین ره‌آوردهای ادبی، هنری، آموزشی، و اجتماعی که در گستره‌ی جهانی و مشخصاً تمدن غربی فراهم آمده‌اند و، با حفظ فاصله‌ی خود از آداب عموم و عادات عوامانه و «فرهنگ عامه‌پسند»، گنجینه‌ی شایان «فرهنگ والا» را شکل می‌دهند.

یوسا، در ادامه، به اثر دیگری می‌پردازد که عنوان‌اش در عنوان فرعی کتاب خودش انعکاس دارد: **جامعه‌ی نمایش** (۱۹۶۷)، نوشته‌ی گی دوبور، نظریه‌پرداز مارکسیست و موقعیت‌گرای فرانسوی، که منتقد سرسخت «کالایی شدن» و در نتیجه «نمایشی شدن» فرهنگ در جامعه‌ی مدرن بود. یوسا، در عین همرأیی با این نگرش انتقادی، اذعان می‌کند که موقعیت فرهنگی ما در مقایسه با دهه‌ی ۱۹۶۰ و دوران انتشار کتاب دوبور به شدت دگرگون شده، وضعیت کنونی به مراتب وخیم‌تر به نظر می‌رسد. به نظر او، جامعه‌ی «پسا – مدرن» ما به عصر «پسا – فرهنگ» پا گذاشته. این‌گونه، «فرهنگ» را معادل «مدرنیته» می‌گیرد، و یورش بی‌امان خود را متوجه «بی‌فرهنگی» عصرِ پس از مدرنیته می‌کند، عصری که مفهوم اعلا، ارزش‌مدار، و مدرنیستیِ فرهنگ را به تعریف انسان‌شناختی و پسامدرنیستی آن (تمام تجلیات برجسته در زیستمان ذهنی و عملی جامعه) تقلیل می‌دهد، سلسله مراتب ارزشیِ برقرار بین وجوه مختلف یک فرهنگ را به چالش می‌کشد، و به مرزبندی متقابل مفهومی بین فرهنگ‌های مختلف (غربی و غیرغربی) خاتمه می‌دهد. یوسا، در دفاع محافظه‌کارانه – اگر نه مرتجعانه – از فرهنگ والای مدرن و در حمله به فرهنگ پسامدرن چنان پیش می‌تازد که رواج تعبیر «فرهنگ پاپ» یا عامه‌پسند و اطلاق آن به «فرهنگ پست» و سطح پایین را از دسیسه‌های جامعه‌شناسان شیاد می‌شمارد: آثار میخائیل باختین، نظریه‌پرداز ادبی روس، درباره‌ی رمان‌های رابله و فرهنگ عامه‌پسند دوره‌ی رنسانس را مستثنا می‌کند اما، به عنوان قاعده، فرهنگ پاپ پسامدرن و از جمله «ادبیات سبُک» آن را نه نماد تکثر «فرهنگ» معاصر که نشانه‌ی «مرگ فرهنگ» و تبلور «بی‌فرهنگی» ما می‌داند.

واپس‌نشینی مستمر از آرمان‌های عصر روشنگری، نسبی‌نگری افراطی و رواداری غیرانتقادی، محدودتر شدن آزادی بیان، خویشتن‌داری بیانی و ریاکاری سیاسی، فوتبالی شدن فضای سیاست، سطحی شدن سلیقه‌های ادبی و هنری، رسانه‌ای شدن فرهنگ و تنزل آن به حد تفریح و سرگرمی، سینمایی شدن، تلویزیونی شدن، و درکل نمایشی‌تر شدن جامعه‌ی معاصر و، به موازات این‌ها، داوری‌های اغلب اشتباه و مواضع مشکوک روشنفکران کنش‌گر که بدبینی

بازنشر مطالب منتشر شده در آسو با ذکر مأخذ مجاز است.
www.aasoo.org

توده‌ها به نقش روشنفکران و بی‌اعتمادی به آن‌ها را تشدید می‌کند: این همه می‌تواند آماج حملات همه‌جانبه‌ی یوسا به وجوه اسف‌بار موقعیت پسامدرن ما باشد (و هیچ منتقد باریک‌بینی از این جهت به‌کم‌بودِ گواه و نمونه بر نخواهد خورد). پیدا است که، رمان‌نویس ما در پی بردن به تحولات اساسی در وضعیت فرهنگی معاصر و تشخیص وجوه منفی و عوارض پرشمار آن موفق عمل می‌کند، اما چنین بینشی آمیخته به دو ناتوانی و نابینایی است: ناتوانی از کشف و کاوش در علل اساسی این دگرگونی و نابینایی نسبت به اثراتِ اتفاقاً مثبت آن. گویاترین مقاله‌ی مجموعه از این نظر احتمالاً «ساعت شارلاتان‌ها» است که در اوت ۱۹۹۷ در **ال پائیس** – پرتیراژترین روزنامه‌ی اسپانیا – منتشر شد. این نوشته از طرفی نشان می‌دهد چرا نویسنده با چنان بغض و ناخشنودی عمیقی از «مرگ فرهنگ» می‌نالد و با چنان نگاه تلخ و حسرت‌باری به «مرگ روشنفکری» اعتراض می‌کند، و از طرف دیگر اثبات می‌کند که ناتوانی او از درک و دیدن جنبه‌های پیچیده‌تر و بعضاً پربار فرهنگ پسامدرنِ ما تبعات گمراه‌کننده‌ای دارد.

«ساعت شارلاتان‌ها» شرح مختصری از ماجرای حضور یوسا در «انستیتوی هنر معاصر» است، به منظور شرکت در سخن‌رانی فیلسوف و جامعه‌شناس فرانسوی: ژان بودریار – متفکری که به گفته‌ی یوسا، مسئولیت آن‌چه در زیستمان فرهنگی معاصر اتفاق افتاده تا حد زیادی متوجه او است. جالب آن که، بودریار دوست یوسا هم هست، و نویسنده می‌خواهد دوباره بعدِ سال‌ها دوست قدیمی‌اش را ببیند. آن روزها را به خاطر می‌آورد که، اواخر دهه‌ی پنجاه و اوایل دهه‌ی شصت، هردو از دانشجویان دانشگاه سوربون بودند: با هم به کلاس‌های درس لوسین گلدمان و رولان بارت می‌رفتند، و هردو از حامیان «جنبش استقلال الجزایر» بودند. از هوش سرشار بودریار می‌گوید و از ذائقه‌ی ادبی درخشان‌اش، از این که بودریار از اولین کسانی بوده که در فرانسه به اهمیت ایتالو کالوینو، اعجوبه‌ی ادبی ایتالیا، پی برده و در مجله‌ی **عصر جدید** ژان –پل سارتر مقاله‌ی بی‌نظیری درباره‌ی او منتشر کرده است. در ادامه، به شرح بعضی از آثار بودریار می‌پردازد، و در آخر به سخن‌رانی او اشاره می‌کند که با استقبال وسیع جوانان مواجه شده، و با این همه خود او را تحت تأثیر قرار نمی‌دهد، تا این حد که در خاتمه‌ی سخنان بودریار هم برای احوال‌پرسی با دوست دوران دانشجویی‌اش پیش‌گام نمی‌شود: دوست قدیمی‌اش را نه مدافع یا مفسر «فرهنگ والا» که مسئول و مبلغ «فرهنگ پسامدرن» می‌بیند، آن فرهنگی که به نظر او نام دیگرِ «بی‌فرهنگی» است.

«فرهنگ»، فرهنگی که یوسا مدافع آن بوده و بر مرگ احتمالی آن مویه می‌کند، فرهنگ والای متکی به تمدن غربی است – نویسنده‌ی پرویی به ویژه نگران یک سنت برجسته‌ی آن (رمان‌نویسی) به نظر می‌رسد که، به تعبیر میلان کوندرا، نویسنده‌ی چک، «میراث تمدن اروپایی» است، میراثی که با غلبه‌ی صنعت فرهنگ‌سازی و فضای سرگرمی عمیقاً و واقعاً به مخاطره افتاده است. مقصر کیست؟ یوسا پاسخ تلخ و به ظاهر متقاعدکننده‌ای دارد: خود «ما»، که یعنی غرب و یعنی اروپا. در واقع، نگاه یوسا در امتداد همان نگرشی است که استاینرِ مدرنیست دارد و یوسا در اوایل کتاب‌اش به آن اشاره می‌کند. به نظر هردو، چیزی در «بطن سنت غرب» وجود دارد که شوربختانه از شکل یک ارزش اعلای انتقادی به شکل یک گرایش افراطی و نیهیلیستی در آمده: خشم هردو از «خیانت روشنفکران» به آرمان‌های عصر روشنگری و میراث متفکران غربی، از ولتر و دیدرو تا کانت و روسو، است: میراثی که خرد

بازنشر مطالب منتشر شده در آسو با ذکر مأخذ مجاز است.
www.aasoo.org

انتقادی و خودنقادی از ره‌آوردهای برجسته‌ی آن بوده، اما این دو ارزش اعلا در عصر ما به خودمجرم‌انگاری و خودویران‌گری استحاله یافته‌اند – استاینر می‌نویسد، و یوسا به تأیید نقل می‌کند، که: «کدام قوم دیگر پوزش‌خواهانه به سراغ آن کسانی رفته که روزگاری به بردگی‌شان کشیده بود؟ کدام تمدنِ دیگر شکوه گذشته‌اش را به دلایل اخلاقی محکوم کرده است؟ این خودارزیابی به نام اصول مطلق اخلاقی هم اقدامی مشخصاً غربی و پسا – ولتری است.»

قابل پیش‌بینی است که، به نظر یوسا، متهمان ردیف اول این خودخواهاری و در نتیجه مرگ فرهنگ والای مدرن ما روشنفکران معاصر غربی، به ویژه ژان بودریار و باقی نظریه‌پردازان پسامدرن فرانسوی، اند: جرمی که به نظر می‌رسد بسیاری از همین متفکران به وقوع آن اذعان دارند. برای نمونه، بودریار دو سال قبل مرگ‌اش، در مصاحبه با مجله‌ی **کرونیک‌آرت** (۲۰۰۵) و زیر عنوان «ریشه‌های شر»، گفته بود: «نزدیک به یک سده است که غرب درکار تنزل دادن ارزش‌های خود، درکار محو و منسوخ کردن این ارزش‌ها بوده: منسوخ کردنِ هرچه به چیزی، به کسی، یا به فرهنگی ارزش می‌دهد ... این روند خوارشماری، شرمنده‌سازی، شرم‌ساری، و خودتخریبی، این بالماسکه‌ی رؤیایی به راهبرد غرب مبدل شده، و به دست آمریکا گسترش می‌یابد. غرب، که ارزش‌های‌اش را به دست خودش از بین برده، خود را در سطح صفر قدرتِ نمادین یافته و، در چرخشی به نقطه‌ی مقابل، می‌خواهد این سطح صفر را به همگان تحمیل کند» – با چنین اقراری، چرا نباید به یوسا حق داد؟

پاسخ واقع‌بینانه به این پرسش اصولاً شرح ناتوانی یوسا ازکشف دلایل این دگرگونی است. یوسا اصرار می‌کند که ارزش‌های عصر روشنگری به محاق رفته‌اند و فرهنگ والای مدرنیستی از نفس افتاده – اعلانی که از قضا بسیاری از متفکران پسامدرن و از جمله خود بودریار بر آن صحه گذاشته‌اند. آن‌چه یوسا از اذعان به آن ناتوان می‌نماید این حقیقت بنیادی است که چنین تحولی نه توطئه‌ی روشنفکرانِ خودخواردارکه از اثرات «جهانی شدن» در عرصه‌های اقتصادی، اجتماعی، و البته فرهنگی است. روشنفکران آکادمیک بسیاری، از میشل فوکو (که از قضا مورد تحسین یوسا است) تا ژاک دریدا (که یوسا به عجز خود از فهم آثارش اذعان کرده)، در تحریک «وجدان معذب» غربی و تشدید «خودمجرم‌انگاری» اروپایی راه دراز رفته‌اند؛ با این همه، در برآورد نقش‌آفرینی آنان نباید توهم داشت: روشنفکرِ پس از مدرنیته ابداً آن جایگاه و اثرگذاری و اقتداری را ندارد که روشنفکران مدرن غربی دست کم تا اواسط سده‌ی بیستم از آن برخوردار بودند. از این نظر، گذر به پسامدرنیته از توطئه‌ها یا تبعاتِ آثار عده‌ای متفکر بی‌جسارت و بی‌مسئولیت نبوده: بودریار و دریدا بیش از آن که عاملان و مسببان پسامدرنیته باشند، فیلسوفان و مفسرانِ آن اند.

جایی در میانه‌ی کتاب‌اش، یوسا به آثار (اکنون بی‌فروغ و پیش‌تر پرهیاهوی) آلن سوکال و ژان بریکمون در تخطئه‌ی نظریه‌پردازان «پسامدرن» فرانسوی اشاره و استناد می‌کند تا نشان دهد آثار این همه شیادی‌هایی صرفاً به منظور مغشوش کردن اذهان مخاطبان و ترسیم توهمی از اصالت و خلاقیت بوده، در ادامه نگره‌های نوپدید در نقادی ادبی را هم به امحای ارزش‌های نقادی مدرن متهم می‌کند و این همان نابینایی است که یوسا را از دیدن سویه‌های مثبت و بارآور آثار متفکران پسامدرن باز می‌دارد. به بیان ساده، نویسنده این همه را نمی‌بیند که آثار بسیاری از این

بازنشر مطالب منتشر شده در آسو با ذکر مأخذ مجاز است.
www.aasoo.org

نظریه‌پردازان، از یک سو به منزله‌ی مقاومتی در برابر موج «فرهنگ مصرفی» (از استلزامات «فرهنگ مدرن» غربی) عمل کرده، و از سوی دیگر افق‌های فرهنگ جهانی را به شکل استثنایی و با تعاملات بین‌فرهنگی علناً گسترده‌تر کرده‌اند و غنا، تنوع، و تکثرِ بیش‌تر به آن داده‌اند. بدون راه‌گشایی این روشنفکران، آثار بسیاری از نویسندگان متعلق به نژادها، نگرش‌ها، زبان‌ها، جنسیت‌ها، و فرهنگ‌های غیرمسلط و «نا–والا» نه پدید می‌آمد نه، به فرض پدید آمدن، امکان عرضه و ارج‌گزاری می‌یافت.

وضعیت پسامدرنیته نه فقط به نسبی‌نگریِ ناتوان‌کننده که به سطحی شدنِ هرچه بیش‌ترِ ارتباطات فرهنگی انجامیده، «جهانی شدن» اقتصادی به نمایشی‌تر شدن جهان اجتماعی کمک کرده، این همه مرزهای مسلط دنیای مدرن را مخدوش کرده‌اند – تبعات سیاسی‌تر و سرراست‌ترِ ماجرا را در آشوب خاورمیانه، رواج تروریسم فرامرزی، و صحنه‌آرایی رسانه‌های همگانی علناً می‌شود تماشا کرد. با این حال، محوتر شدن مرزها پدیده‌ای سراسر منفی نیست. فقط این نیست که آمدوشدِ آسان‌تر ورای مرزهای مجسم جغرافیایی عملاً به تسهیل تبادلات فرهنگی انجامیده (همین لحظه، من در فرانسه در خصوص کتابی از یک نویسنده‌ی اسپانیایی‌زبان پرویی می‌نویسم که به زبان انگلیسی در استرالیا و آمریکا منتشر شده و خوانندگان فارسی‌زبان در ایران و دیگر نقاط دنیا به آن دسترسی خواهند داشت). محوتر شدن مرزهای درون‌فرهنگی و سست شدن پایگان یا سلسله مراتب ارزشی بین «فرهنگ والا» و «فرهنگ پست» یا عامه‌پسند، با تمام تبعات نگران‌کننده‌اش، این دو عرصه را به تعامل خلاق‌تر متقاعد کرده و بارورسازی دوسویه‌ای در ادبیات و هنر معاصر پدید آورده: بدون آن دادوستد فرافرهنگی و این مرزشکنی درون‌فرهنگی، نه **سلاخ‌خانه‌ی شماره‌ی پنج** کورت ونه‌گات به وجود می‌آمد نه **در رؤیای بابل** ریچارد براتیگان، نه **داستان عامه‌پسند** کوئنتین تارانتینو ساخته می‌شد نه **جاده‌ی مالهالند** دیوید لینچ.

رشته‌ی انتقادات «واقع‌بینانه» از یوسا را همچنان می‌توان ادامه داد: فرآورده‌های عصر پسامدرنیته، از جمله اینترنت و شبکه‌های اجتماعی، به آزادانه‌تر، عادلانه‌تر، و دموکراتیک‌تر شدن گفتمان فرهنگی ما کمک کرده‌اند و، در چنین شرایطی، سخن گفتن از «مرگ فرهنگ» اغراقی عملاً بدبینانه و مشخصاً مدرنیستی است. با این همه، دست‌کم یک واقعیت ساده وجود دارد که حقانیت یوسا در انتقادات گزنده‌اش از سلطه‌ی سطحی‌نگری و سرگرمی بر دنیای رسانه‌ها و در نتیجه دنیای ما را نشان می‌دهد، هرچند که در کشف ریشه‌های این پدیده یا توجه به تمام جوانب آن ناتوان به نظر برسد: انتقاد یوسا از انتخاب دیلن به عنوان برنده‌ی نوبل ادبیات در انبوه رسانه‌های مسلط انگلیسی (زبان مسلط در دنیای رسانه‌ها) که از انتخاب او علناً استقبال کرده بودند انعکاس نیافت: گواه دیگری از پیروزی فرهنگ عامه‌پسند نمایشی – دیداری بر فرهنگ والای ادبی – نوشتاری؟ پاسخ ما، چه مثبت چه منفی، این نکته را نمی‌تواند ندیده بگیرد: باب دیلن، با وجود آن همه اعتنای رسانه‌های جهانی و صنعت سرگرمی، نیازی به نوبل ادبیات نداشت؛ ادبیات دنیا اما داشت – و همچنان دارد: تا میراثِ به خطر افتاده (اگر نه در حال زوال) کتاب و نوشتار را در عصر تصویرها و رسانه‌ها زنده نگه دارد. در «جامعه‌ی نمایش» معاصر ما، «فرهنگ» ادبی برای بقای خود امکانات محدودتر و راه دشوارتری پیش رو دارد.

بازنشر مطالب منتشر شده در آسو با ذکر مأخذ مجاز است.
www.aasoo.org

* پیام یزدانجو، نویسنده و پژوهش‌گر، دو مجموعه داستان و یک رمان منتشرکرده، و مقالات متعددی در زمینه‌ی نقد ادبی و فرهنگی نوشته است.

بازنشر مطالب منتشر شده در آسو با ذکر مأخذ مجاز است.
www.aasoo.org